



وعده نانوشته در گوشه دنج کودکی

از سیرجان آمده بود، تمام شهر را گشته بود و حرم نرفته بود هنوز. رفته هتل
با دوتا چادر! شام را که خوردیم لیلی گفت: دیدی هتلمان بیخ
گوش حرم است؟ قفتم چرا پس نرفتی زبارت سوی این سه روز؟ طبقه و
شاندیز که دورتر بود. گفت: چادر نداشتم! بهانه اش بود، وقتی که دید دست
پر رفته ام سراغش، انگار که پایش قفل شده باشد به اتاق نرفت. گفت نه
پای رفته به سیرجان را دارم نه پای ماندن در هتل.
پای قرار بود و دلش می خواست با یک بهانه ساده سر بخورد سمت حرم.
نقشه میزد چطور شد که شال و کلاه کردیم، به خودمان که آمدیم گتد
اش دلبری می کرد.

اما هرچه می رفتیم لیلی بی تاب تر می شد. صحن پیامبر اعظم^(ع)، صحن جمهوری، صحن امام خمینی^(ع) می گفت: اینجا نیست. من را ببر حرم. می گفتم: به خدا همین جا حرم است. می گفت: نه این حرم چپگی من نیست! رفتیم صحن انقلاب. گفت: آهان همین جا بود! برو به گنبد ایستاد پنجره فولاد را دخیل بست و نفس راحتی کشید و آرام گرفت.

حرم که می‌روی انگار آدم بزرگ نیستی دیگرو همیشه و هربار دنبال همان گوشه دنج کودکی‌ات می‌گردی. همان گوشه‌ای که ساعت‌ها آرام گرفته‌ای و گریه‌های کودکان‌ات را فراموش کرده‌ای.

عکس و روایت: ضحی زردکانلو

فیض اقامت شیخ قزوینی

یادای از آیت... هاشم مدرس قزوینی، از مجتهدان اثرگذار در واقعه گوه‌رشاد و مدرس حوزه علمیه که در جوار حرم مطهر رضوی مدفون است



کسانی بودند که از مشهد به زادگاهش تبعید می‌شد. شیخ حالا به قزوین برمی‌گشت در حالی که مشهد در کام مأموران حکومتی به سرنوشتی نامعلوم دچار بود.

همیشه‌گی به مشهد

ترکش های جنگ جهانی دوم بالاخره دامان گیر ایران هم شد. مملکت افتاد دست نیروهای خارجی. حکومت متلاشی شد. خدش شد. همه تبخیر شد و جزیره موریس در آفریقا، حالاره، برای بازگشت تمامی علمای تبعیدی به مشهد باز بود. آشیخ هاشم بعد از هفت سال به مشهد برمی گشت. همانجا شجاع و مقتدر، به محض بازگشت از او خواستند به کرسی تدریس برگردد. استاد مرحوم مدیر شانه چی از آن روزها چنین نقل می کند: «برای اولین مرحله دروس سطوح عالیّه اصول و رسائل و مکاسب شیخ انصاری و کفایه ایضاً را برای چند نفر از ما که طلاب جدید حوزه محسوب می شدیم و چند نفر از بقایای طلاب سابق تدریس کردند که این جانب به هر چه درس ایشان می خواندم از اول کفایه به بعد در سر مرحوم جان میرزا علی اکبر نوناتی خواندم حاضر می شدم. بعد هم از محضر ایشان تقاضای درس خارج نمودیم که یک دور اصول و چند بحث از فقه را در سر پرفیض آن مرحوم استفاده بردیم.» حوزه مشرب با آمدن دوباره شیخ جان تازه ای گرفته بود. اقامت پرفیض او در مشهد چه سال های پیش از تبخیر و چه پس از آن، زمینه ساز پرورش چهره های در عرصه فضل و دانش و سیاست شد که تنها از غیر علم و ادب او حاصل می شد. شاگردانی چون حضرت آیت ...

سیدعلی خامنه‌ای، میرزا جواد آقا خراسانی،
میرزا حسنعلی مروارید، عباس واعظ طبسی،
استاد شفیعی دکدنی، استاد شریعتی،
دیدمهدی طباطبایی و... مهرماه سال ۱۳۹۹
که پس از عمری تدریس و مطالعه و تربیت، دست
ازکار کشید. سری به شمعدانی‌های اطراف حوض
خانه‌اش زد. برگ‌های زرد را سوآورد. وضوی گرفت
از اهل خانه و خواست بساط پذیرایی را مهیا
کنند زیرا میهمان ویژه‌اش در راه بود. پس از آن
در چوبی حیاط را نیمه باز گذاشت. به بستر رفت
و برای همیشه چشمش از جهان فانی فرو بست.
به این ترتیب مسافر سال‌های دور مشوید.
مجاور و دید بازگاہ می‌ن موسی (رضاء) شد.
حالایس از ۶۴ سال می‌توان مزارش را در مدخل
ورودی حرم مطهر رضوی، از سمت ضلع شمالی
صحن آزادی، در گفتنداری شماره ۷ پیدا کرد.
جایی که برای همیشه در همسایگی امام روف،
آرام گرفته‌است.

نامعلوم خیرہ بود. رضا خان پرسیہ: «آخوند! نظر شمار دیا رکشہ جاہ چیست؟» گفت: «مملکت بہ من منزلی یک تن است کہ سر آن تن، شاه است. و جو چشم آن سر نور حاجت داند، سر چشم آنجہ می بیند بہ سر خیر می دہد تا مواظب شر و فساد باشد. من الآن بہ تو می گویم: این کشف حجاب شر و فساد است و ریشہ تو را این شر می سوزاند.» رضا خان پس از مکتی کوتاہ دنبالہ سیشلش را تابی داد چرخہ در اتاق زد و یک کلافہ حرف اضافہ ای بزند در حالی کہ سرش را بہ نشانہ تأیید تکان می داد گفت: راست می نویسی آقا شیخ! ام شاہ برگہ ہادی برد. بعدتر نصیبی شیخ را در دل پیچ پرچہ اش دادم. درباریان از یاد برد. بہ تو توصیه نمیشاوارا آتش سرکوب مردم را تندتر کرد. گوہرشارا را بہ خاک و خون کشید. چندہزار انسان بی گناہ را بہ کام مرگ کشید و عمدت آخر دستور داد تمام کسانہ را بہ زندان بیاہنہ خراسان را امضا کردہ اند. تبعید کنند. نام اشیع ہاشم قزوینی بہ در ہرست

چنین القا کرده بود که اگر ما پیشرفتی داشتیم از قیل تغییر در پوشش زنان و مردمان بود و تغییر از همین المان های ظاهری آغاز می شود. ما سوغات رضایان، به کام عامه مردم ایران اسلامی ناخوشايند بود. حکمی که وقتی به زبان رسمی افتاد نگرد، به زور چماق و باروت و خون متوسل شد. بنا بود فرهنگ و هویت ملی ایرانی تغییر کند و به سرعت سراسر حوض روحانیت در جامعه اجساد احرار، اما منهدم که آن روزها کانون فعالیت بهترین علمای جامعه روحانیت بود و طلاب سرسپرده فرامین آن ها بودند. می توانست جریان تازه حکومت رضایان را به شکست مبدوم کند. هنوز کار به امضای بیانیه تشکیه شده علمای خراسان دست گذاشته بودند روی آشیخ هاشم. بنا بود به نمایندگی از علما برود رخ به رخ رضاشاه. خوسته هاشم را ابلاغ کند. رخ به رخ با همان صلابت سنیان در اتاق قدم می زد و شیخ هاشم با نهایت وقار و قدرت به سمتی

روحانیت، چشم سر حکومت

صاحبان از آن سفر خارجی به ترکیه که با هزینه‌های گزاف حکومتی از محل مالیات‌های مردم و استقراض از بانک‌های خارجی تأمین می‌شد، یک سوغات بیشتر با خود نیاورده بود آن هم حکم کشف حجاب بود. آمدنشست و گفت زن‌های فرنگی چگونه می‌پوشند و بچشم‌پل‌گذار از تحریر حجاب است. آمدنشست و گفت زن‌های فرنگی چگونه می‌پوشند و بچشم‌پل‌گذار از تحریر حجاب است.

رسیدم دوباره به درگاه شاهی چه شاهی که دارد ز شاهان سپاهی
سلام ای غریبی که در صبح محشر ندارم به جز مُهر مهرت گواهی
خیالت به سر خون هجرت به گردن به شوق تو کردم چه شال و کلاه
شلوغ است دورت ولی شد فراهم عجب خلوتی خلوت دلخواهی
تو آینه آینه نوری و نوری تو مهری چه مهری تو ماهی چه ماهی
تو را مهر گفتیم؟ تو را ماه خواندم؟ عجب کسر شأنی عجب اشتباهی
مهر است در محضرت مرده شمع که ماه است پیش رخت روسیاهی
گرفته ست خورشید اذن دمیدن ز نقاره خانه دم هر پگاهی
ندانم چگونه برآیم ز شکرش اگر راه دادی مرا گاه گاهی
لهی مرا از حرمش مکن دور مرا از حرمش مکن دور الهی

محمود حبیبی کسبی

چکامہ

قاب طلا

سفر به مشهد پرواز به آسمان بود



می‌خواست نائب‌الزبیره پدرش باشد که همیشه از تنها سفری که به مشهد داشت، برای او خاطره تعریف می‌کرد. خاطره اولین لحظه ورودش به صحن حرم و بغض بسته ای که آنجا پدید آمده بود. خاطره ایستادنش در صریح و زئور نیازهایی که سال‌های بعد همه برآورده شده بود. خاطره گندم ریختن برای کبوتران مسجد خاطره شب‌های نورانی اش و شب زنده دارهای داخل حرم گوه‌رشاد. پدر ارحله همیشه وقتی این خاطره‌ها را برای او تعریف می‌کرده ام کشید و گفتش این می‌دوخت به بای جای نامعلوم و بعد زیر لب آهسته می‌گفت: خیلی دلم می‌خواد. به ماهم بریم مشهد. به ماهم بریم زیارت. تا همه چیزهای خوبی که من تجربه کردم. رو تو هم تجربه کنی.

راحه بعد از شنیدن این خاطره، با تبارها به مشهد سفر کرده بود. توی صحن‌های حرم قدم زده بود و روبه‌روی گنبد طلایی ایستاده بود و اشک ریخته بود. سفر به مشهد توی ذهن راهی شبیه پرواز به آسمان بود. گاهی در فکر و خیال، همراه با کبوترش به آسمان پرواز می‌کرد و از دور گنبد و گلدسته‌ها را



می‌دید، اشک شوق بر گونه هایش می‌ریخت.

با به مشهد آورده، نباید غصه بخورد. اما توی بود. در مسیر رسیدن به حرم، اشک راحله بند پشت سرش را نگاه می‌کرد. دلش می خواست حرم رها کند. هنوز فاد صحن نشده بودند سن نشد؛ راحله اونجا رو! نگاه راحله به آن اشاره می‌کرد پرید. خودش بود، کیبوتر راحله، متمشان می آمد. راحله از ته دلش فریادی از بدای پدرش توی گوشش پیچید که: راحله جان، وقت گم نمیشن. همه کیبوتر های دنیا، راه

و اواخر پاییز بود که محسن، بالاخره مرخصی اش را گرفت و وقت سفر به مشهد رسید. دل توی دل راحله نبود. برای کبوترش که حالا دیگر بزرگ شده بود، از سفر و زیارت می‌گفت. از آسمان ای حرف می‌زد و ذوق و شوقش را با او قسمت می‌کرد. قفاز که به مشهد رسیده هنوز آفتاب بزرگ و قفاز که پیاده شدند وقت جابه جایی باهم و چمدان‌ها، راحله برای یک لحظه جعبه ای که کبوترش را درون آن گذاشته بود فراموش کرد. در شلوغی و ازدحام مسافران، جوشش پرت شد و دیگر جعبه و کبوترش را ندید. وقتی به خودش آمد، همه جابه جایی و شلوغی بود، جعبه سرایش نبود، اما اثری از کبوتر نبود. بغض و راحله شکست و غمی بزرگ توی سینه اش نشست. محسن

عکس: امیر مافی، بردبار